حق اراده بر کس ... بود
... بارگه روح بود
هر چه گاهی عشق با شه بیش از او
از یکه بحر عمان در سر
عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
هر چه گاهی عشق از آن برتر بود
عشق ... گردی ... زبند
کربلا بود که ... از بند
باز از ... ناتم آتشم رحان ...
بر ... آتش سوزان ...

یاد اندر ... ...
اشکهای چشم ... حسین
آه از آن ... آن والا حسب
که در میان قوم ... خطب
که ستمکاران بی شرم و حیا
خیره که تا کی ترسید از خدا
... سر سبط نبیم ...
... ساقی کوثر ...
یاد که ... رسیر
... زهرای بتول

بارها صدم الحر عالمین
گفت حسین از ره ... از حسین
داشت اندیشه از بس حرم
آمد آور و از بیابان بهرم
بس که گریان گفت ... کلام
در حق ما در حضور حامی عام
... حسین یا ابن ... امان
محبت حقند بر خلق جهان
... سعادت ...

الست ... ترو شاهم
صید عزت با شه اندر شهر ...
زان ترسید انکه در روز جزا
ضامن کعبه چو من خصم شما
باسم ... خنجر زند
... دست ... زند
یا ... از ناله ... دل
عرش ... آور ...
از جفا گشته ... یاران مرا
... از ... غم ... مرا

سر فرزند بگذاشتند از کاکلی
نه برادر نه پسر نه ...
حالیا وارد ... قصه گشتنم
با که ... آن ...

[illegible]

[illegible]

عیب مس چون لعل کس کی گفت | گر جهان یکسر ستان و [illegible]

این همه تکلیف است ای خواجه ار حال | وی ز راه عقل و دین آواره حال

پس به شیر خشمناک آنگه سوار | زد و تعلیب آن سپاه بی‌شمار

از تالیف مثنوی میرزا سروش غفرالله ذنوبه

بسم الله الرحمن الرحیم

دارم اندر دست خونین خامهٔ | تا که بنویسم مصیبت نامهٔ

لیک ترسم که بسوزد خامه‌ام | همچنان ننوشته ماند نامه‌ام

خامه‌ام ترسم که گردد محترق | تا بسوزد از تف آهم ورق

بر نشانم زانکه تف آید بلا | تا نویسم سرگذشت شه بلا

دل چون حق حال آن شاه وفی | آشکارا بر خلیل و بر صفی

آن برادر هر عظیم ما بین خویش | وان فرامش کرد اسمعیل خویش

حق چو آن عیب با تسلیم را | ذبح کردن گفت ابراهیم را

خویش میان بست از پی فرمان بر | گر دهی ذبح فدا از زامنش

عامه پندارند کان ذبح فدا | گوسفندی بود از راه خدا

در یکی دل نیست گنجای دو دوست | این یکی یا حب من یا حب اوست

یا به بر در راه ما تای پسر | یا فرو هل تاج خلت را ز سر

گفت هستم بندهٔ فرمان جلیل | صد چو او بادا به راه تو قلیل

این بگفت و زادهٔ خود را ببست | از برای ذبح کردن پا و دست

چونکه راضی شد خلیل عشق خو | کربلا را کرد ظاهر حق بدو

کش نماید ذبح اسمعیل سهل | چون ببیند حال شاه و حال اهل

گفت بنگر عاشق خاص مرا | کوشش بخون خویش غواص مرا

آن برادر دادنش در راه ما | وان سپردن جان بقربانگاه ما

آن پسر زادگان مقبلش | خاصه اکبر میوهٔ باغ دلش

چونکه ابراهیم آن منظر بدید | برشه لب تشنه بسیاری گریست

گفت حق گر گریه‌ات بهر ز نه | که بود از ذبح اسمعیل به

چون گرستی بر شه کربلا | گیرم از فرزند تو دور این بلا

گریهٔ تو بهر آن شاه کریم | گشت در راه ما ذبح عظیم

برتر آمد ارزش گریه بر حسین | بهتر است از ذبح نور هر دو عین

گریهٔ تو به [illegible] | شو به بر فرزند خود را از درست

[illegible]

گفت با والش چنین کای ترک(?)
هست شفیع بودن خورد و بزرگ
هر کدام از احتمال این بار سال(?)
گر شفیع خلق عصیان کار سال(?)
هر که بر رفت این بلا و این الم
در شفاعت بار شد صاحب علم ۲
همچنین زان عاشقان با کمال
[illegible] این بار صفی(?)
از خواص بارگاه [illegible] داوری(?)
کس نیاید آن بلا را مشتری
ایستاده فرزند [illegible] نور دو حسین(?)
[illegible] از کس منم با آن دو عین(?)
گفت
۳

شد ز نور یازده فرزند داد | رشته نور انبیاء نیک خو(?)
همچنان از نور پاک انبیا | رشت فخر اولیاء و اصفیا
بعد از آن زین نور ایشان لون لون | که بپیدا حق همه ذرات کون
حاضران پیش خدا از پیشگاه | [illegible] آیا [illegible] آنگه
سعی حق آن چارده فخر جلیل(?) | جمله بگرفتند پیشی در بلا
بار دیگر گفت بپذرفته کل(?) | [illegible] سالار رسل
باز بگرفتند پیشی در جواب | چارده فخر مبین مستطاب
از همه ذرات حق لم یزل | برگزید آن چارده فخر ملل(?)
خالق این هفت انجم و نه قباب | گو بران چارده کو هست خطاب
کای سرافرازان بستان من | هم نخستین میوه بستان من
منظر قول من و آثار من | سرخوشان باده دیدار من
در بلا جستید پیشی یک سره | در بلا هم پیش باشید و سره(?)
هین کدامیتان بزرای بلا(?) | می‌نوید(?) تا جدا ازان ولا(?)
از برای آزمون دادار فرد | هر بلاها را بر ایشان عرضه کرد
بر همه بنمود در روز بلا | صورت احوال دشت کربلا

۳

گفت که چه صادقی ای روی آله(?) | لیک می باید بر این دعوی گواه
کرد پیدا صفحه از امر کن | که گواهی بر نویس و مهر کن
هم محمد هم علی هم فاطمه و آله | مهر باید که کنند او را همه
اعتراف شاه و شمن کامه سار(?) | مهر کرده آن گواهی نامه سار(?)
نامه را بستد شه دین اله | داشت اندر مخزن غیبش نگاه
تا که بنماید به دور کربلا | در مصاف منتهای ابتلا
قاف عشق مسکن هر مرغ نیست | لایق این کوه جز سیمرغ نیست
هست یک سیمرغ در این کوه قاف | کان حسین است و دگرها جمله لاف

بشنو ای دوستان از من بلا(?)
سرگذشت عاشقان کربلا
سرگذشت کربلا و مقدمه محنت و بلا

عاشر از ماه محرم بامداد | حق نبی پیغمبر ابرار داد(?)
همچنین سعی بلا بیک یکسره(?) | اولیای قرب و ابرار سره
در دشت کربلا حاضر شوید | عشق یاران مرا ناظر شوید
عاشقان گفته [illegible] | [illegible] بگرفته چون
عاشق آن خواهد جان خواهیش تن(?) | نه کسی کو عاشق جان باختن
عاشقان رفته اندر مهلکه | علم لا تلقوا بایدی [illegible](?)

علم لا تلقوا [illegible]
[illegible]

تشنه لب داده روان پاک را
خوش نشان سیراب کرده خاک را

آن امیر تشنگان باده العقار
یک تنه رفته میان صد هزار

معنی عشق را میر طریق
شاه جانبازان عتیق ابن العتیق

گفته ترک خویش خویش آورده را
هم برادر را و هم فرزند را

از بلای تشنگی تشنه لبی
خوش همی جوید چو تشنه لب جوی

قاتلی خود را همی جوید بجهد
تا وفا سازد بهر آنچه عهد کرد

قاتلا یاران بیا که دیر شد
وقت زخم خنجر و شمشیر شد

قاتلا در دست شمشیر آمدی
تا کجا بودی که بس دیر آمدی

قاتلا خنجر بکش حلقم ببر
که مرا خود خالیم از خود خبر

قاتلا لیک از قفا ببر سرم
در نبرد خنجر تو حنجرم

خنجر من مصطفی بوسیده
از لبش آب بقا نوشیده

کس که حلقی که خورد آب بقا
خاصه آن آب از لبان مصطفی

خنجر البته بکن در کار خویش
تا رود یاری بسوی یار خویش

خنجر ابرو ز دست و حرف کمان
از بد این کار از کارت ممان

دست آن کت ساخت بهم تمام
تا شدی کار جان بلا مستغنه

گفت خنجر طرفه کارم شد پدید
جان به بترم حلق آن کم برورید

نازنینا در ره آن تشنه بود
تشنهٔ شمشیر بود و تشنه بود

آمدن بحرها بحضرت سید الشهدا
و اذن نیافتن ایشان

بحرها از هفت ارض و سما
آمدند از بهر آن ذوالوفا
لا بها کردند و فریاد و خروش
کای امیر تشنگان از ما بنوش
ای تفرج آن باب ... الاکرام
کرده ما را مهر بهر ما ... م
تشنهٔ لام تشنهٔ کام تو ایم
ذوق کنی ازما که از ناکام تو ایم

در جواب

در جواب بحرها شاه شهید
گفت عاشق تشنه به جامه شهید

العطش گویم نه بر آب زلال
من عطش مندم بوجه ذوالجلال

جز نشان بحرهای خوشگوار
گر بنوشم بحرها نهصد هزار

تشنگی من نگردد منتفی
جز بدیدار خداوند وفی

ای بحار از بهر من کوشید
از بهر اینجا کامدید آنجا روید

وارهید اینک که بی نیکاهتان
ورنه خواهم سوخت یکباره تان

آنکه سوزد بحرها با نیم آه
کی نشاند تشنگی او را میاه

آب چه کاتش سوزد در راه عشق
خاصه زاد عشق شاهنشاه عشق

بحرها رفتند سوی جایگاه

آمدن فرشتهٔ نصرت در ماهیه یاری کردن

فرشتهٔ نصرت آمد نزد شاه

گفت شاها من فرشتهٔ نصرتم
آمده بهر تو از آن حضرتم

آمده‌ام از زرد گردون بسطح
که منم نصر من الله و فتح

هر کجا هر سو که من باشم پناه
یکتنه خود بشکند نهصد هزار سپاه

گفت رو رو عاجزا زایار باش
با زبان خفتهٔ بیدار باش

تو فرشته من فرشته آفرین
حق آینده گذشته آفرین

گر نه بحر صنع است ... بسم
هم فرشته هم ... نعیم
از فرشته زرد ... ان اولا ...
... افلا ...
تا بدا ای صانع ... سجده ...
آنکه باشد صانع ... ...
کی بود محتاج الا المبین
ناصر جن و ملک با الحمد المبین
نیست ... را عجز و ابس ... ان
... فرشته ... نصرت ... بعث ... ان
... آمد ... ان
در فرشته و ارض آمد ... ان

آمدن فرشتهٔ ارض
و اجازت نیافتن

دید آنجا خیمهٔ افراشته / آل پیغمبر درو انباشته
خیمهٔ رضوان طنابش تافته / حور عین دیبای آن را بافته
شهره بانو زلفها کرده پریش / ام لیلی شرحه شرحه از دل ریش
اندر آنجا یک زن مردانهٔ / شمع محنت را شده پروانهٔ
کودکان ماهروی و ماه وش / برده شاه تشنگان را پیشکش
قاسم و عباس و عبدالله عون / تشنه گشته مانده شه بی یار و عون
گفت فرمان ده مرا ای محتشم / تا چو قارون شان بخاک اندر کشم
گفت گر چه بهر یاری آمدی / رو که بس با حشمت یاری آمدی
عهد قارون ما تر ابودیم یار / کشتنی کان اندر کشیدی هوشدار
شد فرشتهٔ ارض لابد بازپس / در فرشتهٔ ابر آمد زین سپس

آمدن فرشتهٔ ابر با یاری دادن نافتن

۲ گفت شاها بر جفا حیدر صبر / باز ده فرمان که فرمایم بابر
تا یکی نعره درین هامون زند / زهره شان بردرد و دل خون کند
یا چو باران سنگشان بارد بفرق / جمله را سازد بزیر سنگ غرق
گفت رو ای سپید بادا روی تو / نیست ما را حاجت نیروی تو

نیست ما را حاجت لشکر و سپاه
گر ترا حاجت بود ما را بخواه
لیک هستم قدرة الله در دو کون
قدرة الله کی بود محتاج عون
خیمه را برپا در دشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
باز گشت ابر آن بلا دید ابتدا
در فرشتهٔ باد آمد نزد شاه

۲ آمدن ملک باد با یاری حضرت

گفت برگو تا بگویم باد را
که کند

گفت برگو تا بگویم باد را / که کند نو داستان عاد را
بر مثال عادیان تا این گروه / اندر اندازم بدریا او کوه
گفت من هستم فرستنده ریاح / تو که تا کز زآن باشد نجاح
باد که حکم سلیمان می‌شنید / حکم ما بد تخت او را میکشید
گرم سازم سرد سازم باد را / هم دوا هم درد سازم باد را
رفت دستوری ز شه نایافته / در فرشتهٔ آتش اندر تافته

آمدن ملک موکل آتش و یاری دادن نشدن ۴

که ولی الله دستوری بده / که بسوزد شان بنار موصده
گفت من بهر شهادت آمدم / نه که از بهر اعادت آمدم
آمدم تا خویش را قربان کنم / ورنه با یک آه شان بریان کنم
بازگرداد فرشتهٔ آتش چنین / از بر شاه فرشته آفرین

استمداد خواستن زعفر پادشاه پریان و ماذون نشدن

شاه پریان زعفر آمد با گروه / کی محمد سیرت حیدر شکوه
کی تو با خیل پریان آمدم / دیده گریان سینه بریان آمدم
سوی تو آوردم از پریان سپاه / ای پری و آدمی را در پناه

حکم کن ای پادشاه ذو الفلق
تا فرستم زین [illegible]
حکم کن ای [illegible] لله
تا بلا بارم بر این قوم [illegible]
حکم کن ای [illegible] معراج عشق
تا [illegible]
گفت [illegible]
که [illegible]
[illegible]
زعفر [illegible]
زعفر [illegible]
عاجز [illegible]

من بعد اگر ده ام خود را زبون | از پی انا الیه راجعون شه
زانکه کردی بار سلطان فرمایشت | که ملا حاجت به نیروی ترست

شاه بربان با گروهش بازگشت

آمدن جبرئیل ع بیاری حضرت سید الشهدا

جبرئیل از سدره آمد سوی دشت

دید تنها ایستاده شاه را | تکیه کرده نیزهٔ جانکاه را
جا گرانه بُد در پیشش سجود | گفت ای سلطان با فضل و جود
نزد تو از غیب لوح آورده ام | از بهشت قدس روح آورده ام
اینک آن لوحی که بسپردی نخست | در خزانهٔ غیب دادی مهر تست
اینک آن لوحی که در روز ازل | بر نوشتی بهر حق عز و جل
که شوی قربانی تیغ بلا | با تبار خویشتن در کربلا
حق درودت میرساند بی قیاس | کی خداوند ملک سلطان ناس
ای تو سرخیل همه عشاق من | حافظ عهد من و میثاق من
لوح سلطانی فرستادم بگیر | ترک جانبازی کن از ما در پذیر
هین مرنجان لوی قربانگه قدم | رتبتت باشد که گردد هیچ کم
سر مده تا خون نگرید مصطفی | کوت ماتم نوبت مرتضی

ماشی نکم فرزند ادی سلا
فاطمه گفتی که این نیابت مری سلا
جز نیت بهر بیابان ای شه
با جنودی که دلداری ای شه
هین فرستادم جنود با شه
تا بجنگی دشمنان یابی ظفر
جز نیت است بر هنگ جنود
تا نسوزد دشت این قوم عنود
سن بود سن این بلاها کت رسید
ان عشاکرت در خون طپید
شاه الصد قاسم و عباس با اک
۹۹ سو کرد ه بیت جدا جدا
اصغرا

۵

اصغرت شد غرق خون اندر قماط | ور نباشد در جهان باد نشاط
پس تلافی آزمایش این بلاست | سر مده فیض شهادت هم تراست
لوح سلطان بستان و سر را اماله گیر | خویش را با سر بدست آماده گیر
شاه بستد لوح را از جبرئیل | گفت من خود را همی خواهم قتیل
جبرئیلا من نیم پیمان شکن | وا نگردم از سر عهد کهن
من همی خواهم که بی سر در زمین | که چنان غلطم بخون کاهی جبین
جبرئیلا کاش صد جان دارمی | تا نثارش را بکف بگذارمی
جبرئیلا عهد نامه باز دار | انچنان در مخزن غیبش سپار
جبرئیلا عاشقم من بر بلا | زخم در زخم است در من کربلا
جبرئیلا هر چه آید بر سرم | هیچ آوخ از درون بر ناورم
تو همی بینی ممات اندر ممات | من همی بینم حیات اندر حیات
تو همی بینی کرب اندر کرب | من همی بینم طرب اندر طرب
تو همی بینی سنان اندر سنان | من همی بینم جنان اندر جنان
تو همی بینی سپاه اندر سپاه | من نمی بینم کسی غیر از اله
عشق خندان گشت عقل ایجا کار نیست | جبرئیلا رو که این جای تو نیست
من میانجی از میان برداشتم | من علم در بام عشق افراشتم

کی بستم من ز اسباب شرق غرق
غرق عشقم غرق عشقم غرق غرق
چون پیامبر هم در این وادی بلاغ
ما علی الرسول الا البلاغ
[illegible]
گفت اورا دو بیستم از این بدر
گفت گشت امداد او از من الست
گفت ست وقت امداد و رسید
گفت گریه نیکی من ایستم
جبرئیلا من زحق ... نیستم
[illegible]
جبرئیلا من کنون من ... نیستم

جبرئیل من بیم من اوست اوست | غرق کشتم غرق در هستی دوست
در چنین حال آن حبیب ذو الجلال | که ز معشوقش خطاب آمد تعال
باز کرد ای عهد تو با ما درست | ای شه کبر یا مشتاق تست
ای و رکنند ای شکیبد ای کیا | عاشق که گفت معشوقش بیا
چونکه بار آی آمد از یاس خطاب | باز گشت آن نور سعی آفتاب

تبلیغ رسالت حضرت سید سجاد علیه السلام والصلوة

خواند در بر خانه سجاد را | قطب چون قدوه اسجد را
مرزبان راور دهانش باز کرد | علمهای من لدن اورا سپرد
که توی اکنون ولی روی ارض | طاعت تو بر همه مخلوق فرض
هیرو تو بیرو احمد بود | هر که جز راه تو گیرد بد بود
قرة العینا چو من کشته شوم | خویش بجوان خویش آغشته شوم
بانوانرا منع فرما از فزع | خواهران را باز میدار از جزع
هان هان مگذار با بانگ بلند | موبه این هستر را کان بر کنند
این بگفت تاخت بر صف نبرد | تا ده سر در ره دادار فرد
تاخت اندر حربگه با بار پشت | ذوالفقار حیدری او را بمشت
ذوالفقار حیدری در دست شاه | کشته عزائیل بیک ماهی سیاه

رد حمله بر یمین و بر یسار
کشت در هر حمله از خصمان هزار
بر فزود بر لخت چون بلا درخت
کرد از خصمان زمین پر لخت لخت
هر که بت با عدو الله کفت
در معرکه [illegible] الخفت
کافران را الکفت بردن از خبر
شاه از غیب آمد این خطاب
کای بدین بر دلی [illegible]
جان براه ما که خواهی باختن
کو بدین بردلی [illegible]
کس نماند غیر وجه ذوالجلال
گرچنین

گرچنین تاری براین چنین جنید | بس که خواهرزن براه ما شهید
شاه چون بشنید از غیب این پیام | کرد تیغ حیدری را در نیام
خویشتن سالکرد بر عهد ازل | گفت بشنه انا الیه راجعون
تیغ میبارید بر وی چون تگرگ | تشنه ساده باز داده تن بمرگ
دل نهاده مرگ را لیک بار رگی | تا در آمد از فراز بار رکی
غرق خون افتاده در دشت نبرد | قاتل آهنگ دو باشه انچه کرد
فاطمه اندر علیین فنر بود | از کف قاتل سر شه را ربود
سر زبنده از پی سر می دوید | سر بدید و سر بریده ناپدید
هر چه قاتل راندی از دنبال کی | سر از او ده لکام راندی بیشتر
مصطفی آمد در آن قربانگه | گفت دختر سالکه سر را باز ده
آنچه ما دادیم در راه خدا | گر ستانی باز بس بیهوده را
سرآویش — شرح کم ده این حکایت را گوش | تا نبینداری به نیو گردون خروش

به بحث حضرت تاندادی تن قضای باررا
دست که بردی بدرد بار را **اهرن زدان دشمنان**

آن شبی که روز آن عاشور بود | قاف تا قاف جهان پر شور بود

شاه با یارانش اندر انتظار
ده با یاران [illegible] وقت انتظار
تا شود صبح بعد از ادراک را
کرده بر جنود اسب مرکب را
بیت [illegible] بتظار امر آله
بر فراز اسب را ده قرب آن
[illegible] را با دو بیتوت
جانب [illegible] را اوده [illegible] سان
شوق [illegible] لسان
انتظار صبح [illegible] کافران
اندر آن شب [illegible] کرده گران
کرده حق جبره [illegible]
مرگ بهره [illegible] ارواحشان
کرده رحلت از بدن ارواحشان
اعزه

[illegible]

الشنیدی ای گروه عاشقان
جان برافشانید جانان را براه
الشنیدی ای گروه عاشقان
ای دمید از کوه صبح صادقان
الشنیدی ای سپاه بی کلاه
آن کس ما عزا نامه جلی
الشنیدند و به میدان تاختند
جان بنوبت در ره او باختند

شهادت جناب حضرت عباس

آمد ابو الفضل عباس صادقان
وان علمدار سپاه عاشقان
ارفع

آمد از ارواح خیل خفتگان / پس سلطان بلا بر رفتگان
کای ولی الله قطب کاینات / جسم را ده روح را از نو حیات
روح سلطان و بدان در بجهات / بت کسی قربت اسبجهات
هین بفرما تا بی احسام خویش / وانگردیم آنچه نوعش کیش
چون بهانه کس تنمان بار گشت / محو بنی جمله را فردا بدست
مرده بین جمله را وقت صباح / رستگاری پای دامن فلاح
دارهی از این بلاهای سترک / همچنین اصحاب تو خرد و بزرگ
گفت شد ذکری اهل ایمان رجوع / کرد باید تا کند فردا طلوع
زانکه آن سلطان دین دیر داد / شرع را احکام بر ظاهر نهاد
چونکه امشب رفت و فردا ور رسید / هالک و ناجی نشود از هم پدید
زانکه فرداست روز امتحان / مرد کفر از مرد دین گردد عیان
لا به بگذارید کم خاضع شوید / هر یکی در جسم خود راجع شوید
است فردا شیر او ز رستخیز / نیک و بد هر دو ز هم باید تمیز
کی جسم خویشتن گردید باز / شاه با یاران شده عزق نیاز
یا روان شاه دین را با مداد / هاتف از آسمان آواز داد

[illegible]

از تف عشق و عطش بریان شده / شاه دین بر جای او گریان شده
تف خورشید و تف عشق و عطش / هر سه طاقت کند از آن ماه وش
جسم از جان جهان بر دو خسته / از بلا در عاشقی آمد خجسته
هر که را باشد حسین سالار عشق / لاجرم بدهد بلکه داد عشق
ذو الفقار مرتضی در جنگ او / مصطفی نظاره بر آهنگ او
دشمنان را از یمین و از یسار / مرتضی وارانه میزد ذو الفقار
میزد از عشق برادر یکتنه / خویش سالار میسره بر میمنه
بد بدستی ناگهان از تن جدا / کرد دست شلهٔ دست خدا
گفت ای دست او فدای خویش بغیت / تیغ در دست دیگر بگرفت و گفت
آمدم تا جان بیازم دست چیست / هست کی سیلی گریز دست نیست
خاص مست بادهٔ عشق حسین / یادگار مرتضی میر حنین
قطع دیگر دست سالار گرامی / تا بدین جعفر طیار رمی
خود ملاقات دو دست قریشیم / حق بر رو باند دو پر عرشیم
تا بدان بر جعفر طیار دوار / خویش پرترم در بهشتان یار
این بگفت و پای فرس و بیدریغ / اندر آن دست دیگر بگرفت تیغ

چه دوران یاحق است ابتقف ار و
خیره باید جنیبی خبر یار اوان ار و
یک شنیدی ذو الفقار سپید ابلا
استقاد را کرد و رسان اجر را
مصطفی با مرتضی گفت این
یارد لب عباس را اینک ابن
گفت حسین بابا چشم آرزو
کرده امین با او رنیل بعبیر
یارد لب مکند ای نشین تنحبت
الله الله با یک یار داد و رسیت
بنیم آن بازو که تیغ از دست
باخون آن بازو که تیغ از دست
مصطفی
[illegible]

مصطفی با مرتضی گریان و زار   همچنین عباس گرم کارزار
کافری دیگر بیامد از قفا   کرد دست دیگرش از تن جدا
چون بیفکندند از تا مقبلی   هر دو دست دست [illegible] علی
گفت گر شد منقطع دستم چه غم   دست جان بر دامن وصلش زنم
بایدم صد دست و یک آستین   تا کنم ایثار شاه راستین
منت ایزد را که اندر راه شاه   دست دادم گر گرفتم دستگاه
دست من بر خصم اگر افکنده به   مرغ عاشق بر و بالش کنده به
کیستم من سرو باغ عشق   سرو بالا چون به بی‌برگی شاخ دی
می‌کنم در خون شنا با دست تنگ   بر خلاف مرد شناور در زمین
می‌کنم با دست ببریده شنا   در شنا خود کیست چون من اوستا
کی کند هرگز شنا بی دست کس   این شنا خاص شهیدانست و بس
چون بیفکندند او را هر دو کتف   تیغ را چالاک در دندان گرفت
دشمنان دیدند چون عباس را   در گرفته در کمر الناس را
آفرین خواندند که این مرد   درکند بی دست با بازو نبرد
نیز باشد در شجاعتش شگفت   خاصه چون شمشیر در دندان گرفت

زان پس آمد از [illegible]
تا جدا کردند با تیغ از کتف
سرنگون افتاد از بالای زین
بر زمین گفت [illegible]
دید چون عباس سلطان عشق
کان چنان افتاد و [illegible] عشق
گفت اکنون [illegible]
که برادر [illegible]
یاد [illegible] قطع
[illegible] صلاح
مغفرت عباس [illegible]
مغفرت قاسم [illegible]

[illegible]

شهادت جناب قاسم علیه السلام

قاسم آمد با وفای هاشمی   چارده ساله جوان هاشمی
برکشیده سرو سرو بستان عشق   خوش تذروی از تذروستان عشق
با لب پر لابه و جان پر نیاز   برد شاه عشق با زاران را نماز
گفت فرمان ده که جان بازی کنم   سر بر افشانم سرافرازی کنم
گفت رو باش ای جوان کامیاب   گفت تا کامی است کام عاشقان
گفت جی آید ز تو بوی حسن   گفت که خواهم روم سوی حسن
گفت اینک می‌زنند سر تیغ   گفت بر میوه بسی باشد دریغ
میوه دید از دیده‌گان خونابه‌اش   که برفته نمی‌شد لابه‌اش
بازگشت از خدمت شه ناامید   جوی خون از دیده‌گانش میدوید
چون پیامش گفت گریان و ملول   که نگردم شه به قدر یابی قبول
با سر من لایق ایثار نیست   یا مرا نزدیک شه مقدار نیست
طاقت و آرام بر باد آمدش   کین وصیت از پدر یاد آمدش
که به بازوش یکی تعویذ بست   مرغ روحش چون ز تن می‌خواست جست
که به وقت شدت و رنج و عنا   اندرین تعویذ فرما [illegible]

کافران

در بر آن بازوی که یابی منعمه
[illegible] او را وصیت کار بند
باز کن او را [illegible] زین ازو
گفت [illegible] چنین حال عجب
نامه‌ای بنوشته [illegible]
و با پیمبر [illegible] فرزند من
که ای [illegible] غم [illegible]
چون [illegible]
غم [illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معذور [illegible]

نامه را بر خواند چون گل بر شکفت — شادمان گشت و ز روی شوق گفت
حمد لله کز نگشتم بی نصیب — از فشاندن جان به سودای حبیب
حمد لله که بر آمد کام من — از می امید پر شد جام من
حمد لله کز شهید خویشتن بیم — در نثار جان فشانان درهم
برد از شاه آن منشور را — که کمین سبع بلا مأمور را
زانکه المأمور معذور آمده است — خاصه امری کز امام دین شده است
شاه منشور برادر باز کرد — نامه بر خط برادر ساز کرد
جان فدای آن خط نوای خوش سرشت — که آن سرانگشتان که این خط را نوشت
بلکه بنوشته کتاب کون را — خوب و زشت خلق بوقلمون را
نامه را بنهاد از آن پس بر جبین — که وصیت کرده با من همچنین
که فرود آیی چو در دشت بلا — در مصاف امتحان و ابتلا
خوش تعقد کن برادرزاده را — خانجلی کن بنده آزاده را
طلب شادی زن در این ماتمکده — عقد کن فرزند خود دادرا بده
وقت آن آمد که دامادت کنم — اندرین ماتم سرا شادت کنم
نیک مبارک باد دامادی تو — ماتم آخر زمان شادی تو

آخر شب خود را عقد بست از بهر او
شیر کافی و شهادت مهر او
گفت رو باد خداوندت پناه
از پدر و دود [illegible] گاه
[illegible] بس خویشتن سلام [illegible]
بعد از آن انجمن [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] بیت از [illegible]
گفت بس [illegible]
وا امیدم [illegible]
وقت رفتن [illegible] نقطه شد

ای که امید وآل و پیوند منید — وا امیدم که همه پیوند منید
وا امیدم تا به قربانگه شوم — از غم مستان به قبرستان آرام
وا امیدم کم کشید اندم عروس — که گران می کشند امیر هر دوش
حجله خواهم کرد قربانگاه را — این چنین داماد باید شاه را
دخت شاه آمد گرفت او را ببر — گفت کی بینم ترا وقت دگر
شهزاده با چشم اشک ریز — گفت باشد وعده روز رستخیز
گفت چون بشناسمت ای جان پاک — آستینم خویشتن سازد چاک
گفت با این جو دیده آستین — در حضور آن امیر راستین
مویه کم کن روی خود را کم خراش — سوی میدان میروم بدرود باش
این چنین رفت از قسمت روز اولم — هر کجا گمگو بود از مقتلم
هر مرا از مقتلم حجله به — تن گنج حنین باشی اندر حجله به
عین ماتم خواست کردن شادیم — گرد از خون خلعت دامادیم
هیچ دامادی نکرد از خون خضاب — غیر داماد حسین تشنه لب
هیچ دامادی نکرد از خون خضاب — غیر داماد حسین مستطاب
دوستان را هر که در ذوق سور — میزند با خوان صلا با صحنه سرور

دشمنان [illegible] بسیجوان خوف [illegible]
منبر [illegible] حلقه [illegible]
این بگفت [illegible] رو در [illegible]
[illegible] رفت [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] از [illegible]
گفت [illegible] اندر [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]

شد ازرق شهزاده نر ممکن | گفت ازرق که شبانش یکین
گفت ازرق چهر ... تنگ | در کنم با کودکی آهنگ جنگ
چار فرزندم بود هر یک چو شیر | هیچ رستم در اندازش بزیر
۲ گفت سالار شهیدان این گروه | گاه خردی هست با فر و شکوه
زادهٔ پیغمبر الله اند | در زمان و با شجاعت زاده‌اند
حملهٔ خیبر گیر و مرحب افکنند | خود بیا جانند اگر در جمله تن‌اند
نیست از یک بیش خواهش سیره | که تنها بدر بر هزاران منظره
گردش ای زاده چو سوار اوان | پیش آن شهزاده ازش اوان
شاهزاده در البرزش اسپند | در میان هر دو صف گردش بلند
بر زمینش اینچنان افکند بر | استخوانهایش همه در هم شکست
داشت مردی نخت ابروه دراز | شاهزاده کرد دست خود دراز
موی او بگرفت با ره بر جهاند | اینچنانش سوی میدان کشاند
تا فرستادش بدوزخ ترکشان | گشت مالک بر سرش از زنگ شان
وان سه فرزند دیگر را همچنین | شاهزاده کشت و شد شه همچنین
آفرین از حق قیوم آمدش | که بمیدان شاهی شوم آمدش

[illegible]

شاهزاده گفت شامی را که هین | جنگ مردا کرد با دست بهین
از ره بش کین ببرد ... | در نکر ضرب غلام ها
تاخت با تیغ برهنه سوی او | لشکر با دیوی فرشتهٔ او برد
چون رفت اندر میان چند طعن | شامی کافر که بردی باد لعن
نیزهٔ زد شکم اسبش درید | شاهزاده شد پیاده همچو شید
پس فرستادش سمندر ره زرد | بر ... کرد با شامی نبرد
خدعهٔ تیرنش اندر کار کرد | زانکه خدعه جایز آمد در نبرد
خدعه اندر جنگ با خصمان رواست | خاصه آنجا که با خصم خداست
خدعه با خصم خدا باشد گزین | رو بخوان و آیه خیر الماکرین
خدعهٔ قاسم ز ازرق بود اگر | آنچنانکه خدعهٔ حیدر ز عمر
گفت ... باشد تنگ | خیره بهرچه شتابیدی بجنگ
کرد چون در راه خصم این چاره | سرفرو برد از پی نظاره
زد بیک شمشیر کردش بر دو نیم | جان شامی شد بزیر ای جحیم
گرد ازرق را جوا ... جفت | آفرین از گنبد ازرق شنفت
برفراز جنگ ازرق بر نشست | وان لگام باره شامش بدست

[illegible]

[illegible] دخت [illegible]
[illegible] اینچنین [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] تو ام [illegible]
[illegible]
حق ان [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]

شاهزاده خویش بپا شد از اد / جمله سیمین بر اب گشت و تازه زاد
بار دیگرش هرا بدرود گفت / شاه مروارید از مژگان بسفت
گفت ای زنو گشته در راه خدا / خون بهایت از احد ملک ابد
خون بهای دیگران زر است و سیم / خون بهای عاشقان ملک قدیم
شاه دین سلاح و اسپش داد و کرد / بهر ازان قصه صف کفار کرد
جامه تن را بگفتی چاک زد / خیمه بیرون خاکش از افلاک زد
شمع دولت بر تربت باز کرد / در بهشتستان جانی پرواز کرد
برتر سه بگذاشت لیلی در تن راه / در تن لیلی در تن راه در تنش
قصه قاسم شنیدی تا به بن / آن دو فرزندان زینب گوش کن

شهادت پسران جناب زینب

نام پسرشان محمد بود و عون / مثل آن دیگر نبیند چشم کون
جد ایشان جعفر طیار بود / مام دخت حیدر کرار بود
غیرت خورشید تابان ارشان / رشک مشک و غالیه گیسوشان
دختر زاده ایشان پیراسته / هر دو سلاله فر آراسته
خوش خصال خوش سرشت خوش منش / یافته از شیر زینب پرورش

حق این راه منم دخت نبی / هر دو گفتندش بگو آماده ایم
مادر انگیزی در این ما همی چو میغ / کم بگو ای ما دلیر زن فاطمه
گر همه جان بایدت قربان کنیم / گفت فرمان اینکه جانبازی کنید
بس قربانگاه باید تاختش / خواهش من از شما اینست و بس
کودکان ما هر دو فرو خفتش / از سر جان و جهان برخاستیم
این همی گفتند در ما آرزوست / این همی گفتی که ما در دل است
هر دو را زینب دعای خیر گفت / بر دو شان پیش دل ارام رفت
باد ای شاهنشه آزاده گان / شاه زادی هر دو بوسید و گفت
این چه رکام کشید از من صد / خدمت را جان بکف استاده ایم
در ره ایم از تو جان و سر دریغ / عرش رحمانرا علمداران قائمه
هر چه فرمان تو باشد آن کنیم / در شهادت هر دو انبازی کنید
جان براه شاه دین در باختن / نیست جای استادن یک نفس
این چنین گفتند از ره سنجش / زانکه ما خود این چنین می خواستیم
خوش بود جان باختن در راه / از پس شه زنده گانی مشکل است
در کشید آه جگر سوز از نهفت / که بکن قربان خواه صد
جان هر دو بر سر شهزاده گان / جان هر دو با سعادت باد جفت

[illegible] عشق
[illegible] تشنه [illegible]
[illegible] عشق
[illegible]
[illegible]
مشتری [illegible] این [illegible] شنید
[illegible]
[illegible] زینب و [illegible] شنید
[illegible]
با کلامی [illegible]
آن [illegible]
این دو فرزند [illegible]
ان یکی [illegible]
وان دیگر [illegible]
شاه

[illegible]

شاه روی خود بر سینه گفت | جان او را بعلامت باد جفت
نیست هنگام شهادتشان بلا | تا فرستمشان بمیدان بلا
مرگ عباس و منت بس مرا بس | مرگ فرزندان مکن دیگر هوس
زینبا از روی تو شرم آیدم | ام عبدالله آزرم آیدم
کز غلام ایشان کنند تب سیر | نیستشان جز این دو کودک دیگر
زینب قربانیت دارد قبول | با شده مقتول این قوم جهول
بجز زینب ای گشته خدا | باد قربانیت مقبول خدا
میدهم در راه ایشان بعوض | کودکان خویش را اینک عوض
حق بتو بخشد همو زاده را | الغرض با هاجر آن ساله را
گفت من دخت ولی داورم | اندرین معرکه همچون هاجرم
گر تو قربانی من بشمرد | با خیالی در دل من برپرد
بس میان هاجر و من فرق هست | هین بده رخصت جای گریزیست
همچنان با شاه زینب در سخن | کودکان نالان برب ذوالمنن
خویش را همی کردند از لب دعا | یارب آن کن که شه گردد رضا
تا براه شه در بازیم جان | در عوض گیریم جان جاودان
جو ارستانیم برجای عرض | جان باقی جان فانی را عوض

این همی گفتا مرا کو هم شکیب | که بجوئی مرگ را جویم نصیب
آن همی گفتا بگیرم آستین | تا خرامم در جنت راستین
آن همی گفتا رها کن دامنم | تا که خیمه بر لب کوثر زنم
این همی گفتا چسان باشم عمار | ای تو بیش از من زروی سعی ربل
دو برادر با هم اندر گفت و گو | هم ولی گریان بر ایشان ام عهود
عاقبت شهزادهٔ مهتر بجنگ | تاخت تیغ جعفری را او بجنگ
جعفرانه خویشتن را زد بصف | این چنین باید جعفر را خلف
بازده تن کشت از آن خصمان | عاقبت ازین زین بر زمین گران
کرد با آواز بر دل ده مجاب | جعفر طیار جد او خطاب
کی نبیره سوی خلدستان بیا | تا که هم پرواز باشی با نیا
مرغ روحش سوی خلدستان پرید | نوبت شهزادهٔ دیگر رسید
کشت آن هم کشتهٔ تیغ جفا | شد برادر سوی جنتان از قفا
قاتلان هر دو را باد عذاب | دم بدم افزوده تا روز حساب

شهادت جناب علی اکبر علیه السلام

قصهٔ اکبر کنون گیرم بدست | تا بسوزانم دل هر کس که هست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که مشتاق نبی الله بود | دیده بر دیدار پاکش بر گشود
عشق را شبه حسین بی شبیه | صدق دعوی الولد سر ابیه
در شجاعت حیدر کرار بدر | که بمعنی ماه نو باشد چو بدر
عین بدر آمد هلال نیک فال | پس تو خواهی بدر دان خواهی هلال
از دو چشم مصطفی نمناک ازو | شاه دین را بر جگر صد چاک ازو
ای فرو خوانده فراوان در کتاب | سرگذشت انبیای مستطاب
سرگذشت آدم و هابیل را | آن جفا گستردن قابیل را
سرگذشت ذبح اسمعیل را | وان فدا آوردن جبریل را
سرگذشت یوسف یعقوب را | رنج چاه و حبس و کرب را
قصه یحیی و تیمار پدر | که بریدندش میان طشت سر
ختم عبرت گشت و با ز نیز | که کند این قصه ها در دل کمین
قصه شاه شهیدان باز نیز | تا که از آن قصه های خشر سیر
آری آری قصه سلطان دین | صعب تر باشد یقین عین الیقین
چون به بازار بلا شد آن کبیر | ماند تنها دشمنان از پیش و سر
ایستاده بی معین و مستمند | گفت در میدان به آواز بلند

حکم کن حکم ای امیر کاروان | گر فدای کشتگان گردم روان
کی روا باشد که من در بستر ناز | همرهان در خلوت حق انجمن
کی روا باشد که من در قعر چاه | همرهان در حلقه خاص اله
کی روا باشد من محبوس حبس | همرهان اشکسته طلسم بدن
کی روا باشد من مشتاق ملک | همرهان را از فضای ملک ملک
شاه دین شهزاده را در بر گرفت | از نسیمش در مشام عنبر گرفت
شانه میزد گیسوی شهزاده را | دیده چشم در هوای آن آزاده ۲
۷ تا تنگ شد بر روی جهان بس فراخ | گوی گیسوی سر را خار شاخ
هر کی را گرد بر تو ... | کشتنش سوی جهان زغلغله
گیسوانش را همی بوسید خوش | این همی گفت و همی بوسید خوش
ای تو اسمعیل وقت ذبح قتل | من دو دستم تا توی ابک قتل
هر امروزت به گردون ممتاز | داد جان بازی بده جان را
خوش خرامان سوی قربانگاه باش | یا اله العالمین آگاه باش
که فرستادم برین قوم حسود | اشکبار آن آتش جگرگاه را
ام لیلا با فغان آه درسینه | تا که از چشم بدش باید گریز

[illegible]

که خدا را این عزیز ما [illegible]
تا از [illegible]
کرده ایش را [illegible]
شهزاده عون عشق [illegible]
گفت من به شهادت زاده ام
[illegible] باده ام
شاه ازان بیمار [illegible]
[illegible]
جمع خواص بهار عشق [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] شنیدم از جام بلا
چون گلستان گشت [illegible] بلا
واهیدم تا بتازم [illegible]
[illegible] نهاده سر بکف
واهیدم

ام لیلا با بروش سربین — زینب اورا کشته شمر بی دین
ام لیلایش گرفت اندر کنار — میفشاند از دیده باران بهار
گفت بر بستی میان را استوار — سوی قربانگاه اسمعیل وار
گفت نی نی او برفت و باز گشت — من پس از رفتن ندارم بازگشت
گفت اینک سوی میدان میروی — از برای دادن جان میروی
گفت نی نی سوی جانان میروم — در تموج خانه جان میروم
تو همی گویی مرو سوی بلا — عشق گوید البلاء للولا
تو همی گویی که ترک رزم کن — عشق گوید ترک جان را عزم کن
تو همی گویی مشو از من جدا — عشق گوید باز گرد سوی خدا
تو همی گویی منه پا در رکاب — عشق گوید که مپای و در شتاب
ارجعی میآید از حقم بگوش — بهر حق رو کن خراش کم خروش
آمد ندا ارجعی یم الی خیر — از غم پور ام لیلا در عشیر
سوی شهزاده شتابیدند تفت — شاه دین را از فغانش جان برفت
دستها بر دامنش آویخته — خون دل از دیده گان می ریخته
خواهران شاه دین پیرامنش — هر یکی بگرفته یک جا طرف دامنش

واهیدم تا بر آیم زین جسد — خوش خرامم در گلستان ابد
واهیدم تا بپرم زین قفس — با ملک در عرش باشم همنفس
واهیدم تا روم سوی نیا — بر نشینم بر بساط کبریا
واهیدم تا بتازم سوی اصدر — سر برآرم در بهشتستان قصر
واهیدم تا کنم جان را نثار — که شهیدان میکشندم انتظار
میروم تا خویش را قربان کنم — هر چه حکم عشق باشد آن کنم
قرب حق موقوف این قربانیست — قصر حالت زیر این ویرانیست
شه بقربانگاه آن رشک قمر — در قفایش همچنان چشم پدر
دشمنان مانده حیران بر رخش — چشم نادیده آن لقای فرخش
وان فلکهای کیوان چون مصطفی — نیمه از پیش نیمه از قفا
در خروش و ناله چون رعد آمدند — تا به پیش زاده سعد آمدند
که بدان مانده این پیغمبر است — گفت نی نی زاده شه اکبر است
مهترین فرزند سلطان ولا — کشته فرستاده بمیدان بلا
گفت شه ایزد به برادت نژاد — که بهدی نسل آخر به نهاد
از لب بگفت خوش خوش با خدا — که زمن بپذیر بار ای خدا

یا الهنا [illegible]
[illegible]
حکم کرد [illegible]
حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه [illegible] همچنان [illegible]
شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دشمنان [illegible]
[illegible]

از فراز زین مبارز میربود | گوهر والای خود را می‌ستود
در منم سبط ولی این ولی | قرة العین حسین ابن علی
هم مرا کعبه شناسد هم منا | هم مرا مروه شناسد هم صفا
مایهٔ هستی اهل عالم جد من | سرو بستان ولایت قد من
شیر یزدان را نبیره کیست من | بر همه کفار چیره کیست من
میکنم در راه ایشان ای نبرد | کز پی آن حق جهان را هست کرد
میکنم در راه ایشان ای جهاد | در همه عالم بود خیر العباد
بهتر اندر عالم از هر که اوست | رهبر اندر عالم از هر که اوست
خویش را میداد عمداً ایشان تیغ | تا برفت از سر و جان بیدریغ
بر تنش زخمی که از که میزدند | آن ستمگر بر تن شه میزدند
است در اعظم پیش جان پدر | خاصه مانند علی اکبر پسر
کافری شمشیر بگرفت و شتافت | مغفرش را تا تبارک بر شکافت
چونکه سبط شاه را بشکافت سر | آسمان گفتا انشق القمر
خواست محشر چنین خیمه جهید | همچو بشکافته گلو محشر بدید
خون فرو میریخت از رخساره‌اش | جسم را دلخون شد از نظاره‌اش

عاشقانه نشسته در خون او زمین | این چنین خوابیده جانان کی زمین
گر حق یاد از خون من میبرد م | عشق اندر دل از خون من میبرد م
دل که در جنگ نشسته در ره عاشقان | این چنین باشد وضو در عاشقان
مرحبا بالا ست دیدار این چنین | عاشقان را هست کار این چنین
آتشی خیزد از خون مبارک | اهل بیتا تا بهم خیزد برابر است
آه از نبیه آن ذبیح ابن ذبیح | نشنود ذبیح الله از بار ذبیح
او کشتی بسیار و کرمار | از فره کرده بر آن اهل سفینه از محن

محنت جنگ و گرانی سلاح | تابش خورشید و گرمی ریاح
با چنان حالت بسوی خیمه زضعف | نزد شاه آمد درون بر تاب و تف
گفت شاها آمدم عطشان و بیت | گفت خرم باش کوثر آن تست
گفت در ده آبم از نهر فرات | گفت آب تست از نهر حیات
گفت جاده تشنهٔ بیتاب را | گفت هین بر مک زبان باب را
شاه بنهادش زبان اندر دهان | که فرو مک تشنگی را بر نشان
شاه بود از تشنگی تفتیده کام | بر زبان او را فرو خشکیده کام
خون ز چشم شاه لعل می چکید | در زبان تفته‌اش را می‌مکید
گفت ای شاه بلا انجام من | کام تو خوشیده‌تر از کام من
کام تو خوشیده و در چشمه آب | چشمه‌ها خوشیده باد این سراب
چشمه چه بود بحرها خوشیده باد | عالمی زین هر فنا خوشیده باد
زآنکه بنهاد آن سلطان کل | در دهانش خاتم ختم رسل
خاتم پیغمبری را می‌مزید | خاتم پیغمبران لب میگزید
گفت شاه نیک شراب از دست جد | نوشی و سیراب مانی تا ابد
بلکه باشی ساقی هر تشنه کام | بر لب حوض پیمبر والسلام

تن او را جبرائیل کرد و با بهشت | رفت
بار دیگر بیبی با سست ز نور زنو
سفت فرقه نگاه مست شعو | ...
در ایستش حب ز شوق سر داد | و دل
گفت عاشق او هم سستاد | ...
خود چه جان بستن از زین | ...
ستعجب از زین جان ماست | ... افزون ها
اکبر از نگاه شه | منتظر
مصطفی و مرتضی | ... منتصد
مرحو در زمرم ملائکه | صفا
منتظر آن ستمی در | جنبرم
گر که او را است | از دو العلب
این گفتند و خونین | سلب
جانشین را از جان | سر

گفت ابن الحسن هستم بلطف
هم ببینید مرا ز [illegible]
کرد شهزاده ببین بانگ خطر
هر دو دست از حق خود دادم از بر
داد در تشنه کام آن شکست
جام دیگر به ز دارد در دست
افتان الم شهزاده
برد او را تا به پیش خیمه گاه
شاه تنها
دختر شیر خدا میزد ز خون
گریه ها آمد از خیمه برون
با زنان از خیمه بیرون تاختند
اشکها از چشمان انداختند
دختر شیر خدا یعنی سکینه
خواهرانش منحر انشسته نه او

ذوالفقار حیدرا از غلاف / برکشید و کرد آهنگ مصاف

بردرید از هم صف آن کارزار / گفت سالار شهیدان کاین سوار

یک غلام هاشمی خود بیش نیست / جای حیرت نیست و تشویش نیست

این زهر و تیر باران کنید / تا ستادان کمی باران کنید

ماند فرزند حیدر کربلا / در میان تیرباران بلا

تیر آمد بر گلوی پاک او / وه چه میگویم که خاکم بر گلو

رفتن خنجر از گلوی چاک چاک / وآن فراوان زخم بر اندام پاک

سست از دستش عنان چاره را / لاجرم بگرفت پاک باره را

باره بر دادرا فرو هشته عنان / با چنین حالی میان دشمنان

دشمنان شمشیرها افراختند / پیکرش را بر زمین انداختند

ماند بنوا ز هستیش لختی رمق / اشک حسرت را بیاد همچو حق

دید در دست امیر کاینات / جامی از یاقوت پر آب حیات

داشت در دست دگر شاه جلیل / جام دیگر پر شراب سلسبیل

داد با فیروزی و فرخنده کی / تشنه حق را شراب زنده کی

خورد شهزاده یکی از هر دو جام / خواست دیگر جام را آن تشنه کام

ام لیلا خون همی بر سر فشاند / شهربانو خاک بر سر میفشاند

شاه چون ابر بهاران میگریست / کز جهان بی تو نمانده جای زیست

بر سر کشتی الهی خاک باد / قاتلانت را جگر که چاک باد

کرد شهزاده بروی شه نگاه
با لب پر خنده شد سوی اله

شهادت جناب علی اصغر علیه السلام

کودکی ناورس قدیر فراز / خواسته از گاهواره عشق باز

عشق بازی نارسیده طفل خورد / مقتدای عاشقان سالخورد

هین مگو کو طفل بوده است و صغیر / ظاهرش اصغر بباطن بس کبیر

گریه او نز برای شیر بود / گریه او ز اشتیاق تیر بود

چون سواران تاختند در صف بلا / هر کیش دست حیدر کربلا

چونکه از انصار دیگر کس نماند / شاه را جز یک علی اصغر نماند

از چپ و از راست چون یاری ندید / کرد یک آوازه که هر کس شنید

هست آیا یک تن از اهل دل / که بگو یاری ده آل رسول

جان خود سازد براه ما فدا / کز گوشش اصغر آمد این ندا

از کنار شهربانو خویشتن / در فکند اندر زمین یعنی که من

چون یکی زانکه غلطید نیست سیب
غلط غلطان سیب آن میدان کرده ایست
شاه آمد سر شهزاده گرفت
راه از نیسان آن [illegible] بگرفت
گفت یارب غیر از [illegible]
گشت ارزانی [illegible]
کرد آن [illegible]
گفت ای کاه عالم [illegible]
گفت اصغر آمده [illegible]
این همه حور و [illegible] شد
[illegible]
قوت حق [illegible]
هم کشته کام [illegible]
تا لب در خنجر [illegible]

باب این طفل لحن چون نفس نز
کرد از ناقه صالح علیه السلام بچه
چون برادرانه او از عقب
قوم صالح را فرود آمد غضب
اسمعیل را فدا آمد ز فلک
حق تعالی لطف با جبریل ملک
هر که را بلا نازان لیک بود
عشق بازان مرا ناخلف گفتند
تا بغیر با نگاه جانبازان لیک بود
بنگر به آن کودک گهواره را
آن گلو را زد ز شعبه صد پاره را
در خیل عاشقان بلک عهد
کی شنفت سر بود این طفل مهد
خورده

خوچه باشد جرم طفل شیرخوار
طفل بیگنه از گناه و از خطات
آن فرات راه از وی رایگان
جرعه آخر باین لب تشنه طفل
زان کرده بهرشت و بر نهاد
شاه بهر شهزاده آب خواه
کافری بنهاد تیری در کمان
تیر کین بر آن گلوی پاک زد
تیر بگذشت از گلوی نازکش
بازوی دست شاه را کرد چاک
ای دریغا که دریده شد به تیر
شه ز بازو تیر سه پر را کشید
عاشقانه آب مژگان می فشرد
می فرستد نگاه سوی آسمان
باش آگه کاین کرده است عهد

لله الله این چه ظلمست و چه کار
خاک بر سر سماوات و ملکوت
می خورد خرس و وحش طیر و انس و جان
که بود کرنید اهل علو و سفل
شاه دین سوی هیچ کس ننهاد
شهزاده تشنه و در آغوش شاه
کرد حلق تشنه او سوی شاه
هر گلوی پاک او سه جاک زد
شاه سه شعبه گذشت بازو نازکش
گفت هم حق و ملک ثبت ایراک
بازوی فرمان ده کیوان و تیر
بر زمین خونش ز بازوی چکید
خون ز حلق شهزاده می سترد
در خدای این جهان آن جهان
خو جها کرده با این طفل مهد

خورده از جوی شهادت شهد عشق
با لب خشک و دو دیده پر تف
خون او را کر سوار عرش ما
در ربایید ای ملائک زینهار
خون او را هیچ مگذارید هین
گرد آرید و بدارید استوار
نیک دارید این امانت را عزیز
تا بر نمایم بصدیقان خویش
تا که بنمایم به یحیی قتیل
تا که بنمایم بخلیل اولیا
تا که بنمایم شهیدان را تمام
تا که این یک گهواره چنین
بشنو از من تا 2 این داستان
چونکه از شفقت مخالف خورد تیر
رفت از او ... درغش

تا منش از افزون طفل مهد عشق
کشته تیر عشق را حلقش دریغ
می فرستد عاشقانه بر سما
خون حلق شاه شیرخوار
که چکید یک قطره بر روی زمین
در خزانه غیب دار روز شمار
ای ملائک تا بروز رستخیز
هم بخصیصان پاک عشق کیش
اسم به اسمعیل فرزند خلیل
عاشقان بارگاه کبریا
از که آدم الی یوم القیام
بهر ما دادند جانها بهر
کاین چنین کودکی از بوستان
برگلوی اصغر تا خورد تیر
شه ز دیده ریخت ...

[illegible]

کند با شمشیر زان پس خاک را | گرد مدفون آن شهید پاک را
بر فراز آن شهید شیرخوار | خاک می‌ریخت و همی گریید زار
گفت یا رب غیر از این طفل خُرد | که براه تو چو مردان جان سپرد
کس ندارم از کهین و از مهین | کردم او را هم نثار ره دینش

شهادت جناب عبدالله

مقتل شهزاده عبدالله را
شنبر برکش بکردن آه را

ز رسیده سرو بستان حسن | با برادر چون دو جان و یک بدن
کودک خورشید روی طفل صبیح | در ره سلطان دین آمد ذبیح
پای چو مردان بعزم یاری نهاد | در ره شه دست چون عباس داد
دید عبدالله چو سلطان پاک | اوفتاد از پشت زین بر روی خاک
عاشقانه تاخت از خیمه برون | در لبش انا الیه راجعون
با نزار بر روی جانان بر زد جمع | شاهزاده در میان مانند شمع
کرد در بالینش خروش و ناله بود | وان چو ماهی در میان هاله بود
هر یکی بگرفته دامانش که باش | روی مادر به قاسم کم خراش
گفت باقی این نمی‌بینم صواب | که رود بی من برادر نزد باب

[illegible]

گفت زینب سوی خیمه باز گشت علیها | که درد ما در را همه بر روی درد
لابه زینب بر رفت بر رفت | شاهزاده روی قربانگاه تفت
از پی جان باختن جنبش میدوید | تا بر سلطان جانبازان رسید
کافری با تیغ آمد سوی شاه | خویش را افکند خونش بر روی شاه
داد پیش تیغ دست خویشتن | تا نیاید شاه دین را بر بدن
تیغ بر آن دست عبدالله رسید | ندبه اهل حرم بر وی رسید
الله الله اوفتاد آن دست پاک | در کنار شاه دین بر روی خاک
خصم بر روی مروت کو بکشت | در کنار شاه دین زارش بکشت
شاه بگرفتش در آغوش و بگفت | در کنار عم شهیدانه بخفت
این چنین است مهر مردمی پدر | می‌فشانم خونش پهلوی پدر

شهادت حر ابن یزید

بس رب العرش در روز قیام
می‌کشم از قاتل تو انتقام

یاوری خواهم ز عشق بر مزید | تا بگویم حال حر ابن یزید
آنکه حر در هر دو گیتی نام او | نوش عشق لذتی در کام او
چون در آن میدان پی تیمار رو تفت | حق و باطل از دو سو بستند صف

خواست حر تا سوی شه تازد بجنگ
[illegible]

گفت آری چون نرزد پیکرم
کز بن جنت و دوزخ در هم
تا چه بر من باشد انتظار است
[illegible] بیش بگرم با لینت
عقل بیچاره [illegible] انوار
نفس بیچاره [illegible] انوار
می ندانم ره که این قطره ام
آن ندانم یا از آن ظلمتم
می ندانم ها که ام یا با جسم
در از [illegible] یا معرا جسم
این همی گفت و مرا او را نهفت
اندک اندک عشق پنهان شکفت

چونکه عقلش سرزنش آغاز کرد — هر دو چشم از خواب غفلت باز کرد
رفت سوی لشکرآرای یزید — سرزنش کردش فراوان و نوید
گفت خواهی رزم کردن با حسین — گفت رزم اوست بر من فرض عین
گفت و نجلش هست فرزند رسول — گفت من هم دارم این معنی قبول
گفت آیا نیست میر رهنمون — گفت آری صد چنین است و فزون
گفت پس چون میکنی او را شهید — گفت هستم بندهٔ فرمان یزید
گفت بادا اینت چه خواهد داد وی — گفت میری عراق و ملک ری
گفت مگزین ملک حادث بر قدیم — گفت این موجود باشد آن عدیم
گفت شرمت باد از روی رسول — که کنی قصد دل آرام بتول
این بگفت و کرد بر گفتار پشت — عقل وی در جنگ با نفسش درشت
وحشتی بگرفت سرتاپای وی — پیکرش لرزان چو اندر چنگ نی
پای تا سر لرز و لرزان گشت و گفت — این چنین حالت نمی شاید نهفت
آن یکی گفتش که در ناوردها — کشته ای بس پهلوان و مردها
خفته با شیرها در بیشه‌ها — رفته در معدن اندیشه‌ها
هیچ نشنیدی ای سرهنگ راد — چیست این لرزش که بر جانت فتاد

برلقای شاه مشتاق و حریص — میشنید از مصر جان بوی قمیص
عقل او با نفس در پیکار بود — صید او را عشق شه در کار بود
نفس گفتش جنگ کین را کرم کن — عقل گفتا از پی آزرم کن
نفس گفتش هست اینجا ملک و مال — عقل گفتش هر دو را باشد زوال
نفس گفتش دولت دنیا گزین — عقل گفتش نعمت عقبا گزین
عاقبت بر نفس عقلش دست یافت — ترک سر گفت و سوی سرور شتافت
رفت تازان سوی سلطان رشاد — از پی پوزش زبان را برگشاد
گفت ای تو قرة العین رسول — توبه کردم توبه‌ام را کن قبول
توبه‌ام بپذیر ای سلطان غیب — که مرا در تن نماند و نه ریب
دیو بودم آمدم سوی تو تفت — جبرئیلی گشتم اندر بوی برفت
زشت را عشقت جمیلی میدهد — اهرمن را جبرئیلی میدهد
آتش عشق تو ام در دل بسوخت — هر چه در دل جز ولای تو بسوخت
نور عشقت ظلمت کفرم ببرد — زنگ شک و زنگ ریب از دل سترد
عشق داند کرد دل را صیقلی — خاصه عشق قرة العین علی
شاه دین بپذیرفت پوزشهای او — کان تضرع دید و سوزشهای او

گفتش ای ما عذر را بپذیرفته ایم [illegible] گناه
سرگه بر نوک نیزه پیش راه
سر نهم تا بس ز هم جان [illegible]
زخصم وه تا بسبب [illegible]
در ره تو از همه [illegible]
زخصم وه ای خداوند [illegible]
هرنهم ایثار و در راه
[illegible] ای سر [illegible] وجود
زخصم وه ای قوم [illegible]
هرنهم اینک این تن پیش صف
زخصم وه تا بس [illegible] خلف
ای نبی را همه خلیفه [illegible]
زخصم وه تا سلامت [illegible]
زر همه یاران [illegible]

شاه دادش رخصت جان باختن / گرد بر خیل مخالف تاختن
کشته پیش آهنگ خیل کشتگان / کام خشکش پر پر افرشتگان
شه نهاده بر سرش دیهیم عشق / کیقباد کشته در اقلیم عشق
خورده از جام ولای شاه می / سرخوش و سرمست از صهبای وی
کشته از جام ولای شاه مست / از جهان و جان بکلی شسته دست
بانگ زد بر جهنمی کفر و گفت / با تو بادا لعنت داور جفت
هر زمانت لعنت حق بر سر بد / که گزیدی بر ولی حق یزید
شکر لله که شهم از بند جهل / وارهاند و مشکلم کرد سهل
من که دیدم آن سلیمان آن بساط / کی کنم در صحبت دیو انبساط
من که دیدم موسی با عون سو / کی کنم فرمانبری فرعون سو
من که دیدم هود خورشید نهاد سو / کی گزینم صحبت شداد سو
من که دیدستم خلیلی راد سو / ننگرم نمرود کج بنیاد سو
من چو دیدم مهدی مفضال را / کی پسندم پیش رو دجال را
من که دیدم آفتاب فاش را / کی پذیرم رهنمون خفاش را
شکر لله کان خدیو مستطاب / بر گرفت از پیش چشمم حجاب
عالمی دیدم برون از مهر و کن / روح در ریحان ز رنگ و لون لون

عالمی دیدم برون از شش جهات / جوهر از جود و جهات اندر جهات
عالمی دیدم برون از نه طبق / بر ملکها خیل بر سلطان حق
عالمی دیدم برون از جسم و جان / گلستان در گلستان در گلستان
عالمی دیدم برون از عقل و روح / فیض در فیض و فتوح اندر فتوح
عالمی دیدم برون از عالمین / پادشاه کامران الحق حسین
این بگفت و بارگی را بر جهاند / مرگ را در چشم وی هیبت نماند
می‌شنید از گلشن جان بوی دوست / لاجرم چون گل بخندید به پوست

کشته مستانه خریدار بلا / اندر آن بازار الله اشتری
همچنان با تیغ بر آن اشتی / مشرکان را بر بلا انداختی
تیغش از خون مخالف کرد جوی / تاختن کردند از هر سو بدوی
تاختن کردند از هر سو بوی / خنگ او را کافران کردند پی
کرد با خصمان پیاده کارزار / هم پیاده زو هزیمت هم سوار
هیچکس را زو نه امکان خلاص / شه فرستادش یکی شبرنگ خاص
بر نشست و کرد آهنگ نبرد / داد مردی داد آن آزاده مرد
خواست کاید بار دیگر سوی شاه / تا دگر باره ببیند روی شاه
کامدش از غیب این آوا بگوش / باز گرد و جان سپردن سو بکوش
لامکانا چند باشی در مکان / سوی دار الملک جان بشتاب هان
آسمانا چند باشی بر زمین / در بهشتستان بیا بخرام هین
حق بهشت از بهر تو آراسته / حور جعد عنبرین پیراسته
از زبرجد قصرها افراخته / فرش استبرق در او انداخته
وان غلامان بهشتی جوق جوق / کرده از یاقوت و مرجان تاج و طوق
این بشارت چون بشیر غیب داد / کرد کوشش تا ز پای اندر فتاد
گفت دریابم یا سلطان کل / ای تو دریابنده خیل رسل

ای تو دریابنده عیسی بدار / ای در ابر ده بر چرخ چهار
ای بهم [illegible] دل شاد باش
شه بگفتا آمدم [illegible] آزاد باش
هیچ نام خویشتن [illegible] انتظار باد
بر گرفت او را سوی [illegible]
سر و از [illegible] چون [illegible]
وانگه از زین [illegible] را [illegible]
[illegible] آمد [illegible] شاد
گفت ازین جا کر شدی [illegible] مرتضی
گفت [illegible] جان
خوش بخندید و سبب [illegible] داد
رحمت حق باد بر [illegible]

سرگذشت شهربانو گوش کن / شرحی از غصهٔ او نقش کن
چون ز پشت ذوالجناح افتاد شاه / تیره شد خورشید و مه گم کرد راه
واژگون شد دین ز بیداد [illegible] / گاه گیتی برخ گشتی که نقش
هم زمین لرزید و هم گردون ستاد / لرزه در چرخ گردون ز حرکت باد
آهوان سراسیمه شده در ناف مشک / ماهیان افتاده از دریا بخشک
گشت حیران چرخ از آن ذوالجناح / که در دریای قتل شه که جناح
زبس نشسته تیر اندر پیکرش / راست گفتی رسته شد بال و پرش
زین پس پیغمبر گردن فرزد / ذوالجناح آن بار گران را نام کرد
گرد شیرانه یکی خنگ درشت / تا جهان تن زان پلیدان بکشت
تیره شد از خون شاهش یال و لنگ / خویش را میزد بروی خاره سنگ
سوگوارانه نهاده سر بدشت / سوی قربانگه دگر ره باز گشت
سوی قربانگاه پوییدن گرفت / بر سر هر کشته بوییدن گرفت
تا بیامد بر سر شاه شهید / دید بی سر قرطهٔ عرش مجید
حلق شاه تشنه لب را داد بوس / خون گشود از چشم چرخ آبنوس
کرده پیشانی فرو در خون شاه / اینچنین آمد بسوی خیمه گاه

از فرودش [illegible] با نوان
جمله جوشان [illegible] ز دیوان
از درون خیمه بیرون تاختند
بار [illegible] نشناختند
[illegible] ماه را
چون ندیدند از برابر شاه را
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
شاه کو [illegible]
[illegible] کمیت
ذوالجناحا [illegible]
[illegible]
ذوالجناحا [illegible] مضطرب
[illegible] آفتاب
ذوالجناحا

ذوالجناحا چون دل افکار زدست / بلکه زدستی به خاک درشت
ذوالجناحا پر جمیت پر جراحت است / جان شه مهمان مکن بر کجراست
ذوالجناحا گشته زینت واژگون / فاش میگوید که جان شاه چون
ذوالجناحا بر تو آن زین تهی / می‌دهد پیغام آن سرو سهی
کز فراز افتاده بالایم به شیب / بر من آمد زخمهای بی‌حسیب
آید رفعا سرو بستان ولا / سرنگون شد در زمین کربلا
آن نخستین سرو بستان چه بود / بوستان باغش خرابه بر دو کو
گفته آن سرو صنوبر صحن خدا / اصله ثابت و فرعه فی السما
هر که از بستهٔ او وز خیزید / آفتاب محشرش باید گزید
گرد آبستهٔ آن بیچاره گان / از برای خویشتن ادراه کان
آن یکی بر جسمش می‌کوبد / وان یکیش بر پای می‌افتاد لب
شهربانو زروی خود را می‌شخود / ذوالجناح از دیده گان خون می گشود
بر دل عی او رکاب خویش را / که فرار آن دفع این تشویش را
شهربانو برا بر پشت من / تا برم بیرونت از این انجمن
شهربانو پاشنش بر من بلا / تا برم بیرونت از دشت بلا

شهربانو زین مرکب [illegible] سر کرد
[illegible] ازبانوان [illegible] کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شهربانو [illegible]

شهرها بوذند هراسان زآن نگار … همچو مریم از امین کردگار
هر طرف کانجا عنان بر تافتی … آن نگار او را سبک دریافتی
هر چه راهی راه دیگر رو بُوی … آن نگار او را گرفتی پیش روی
هر چه برمی‌خواند او لاحول بیش … آن نگار زیبک پی می‌راند بیش
نام یزدان را بخواند برمی‌دمید … این عجب کز نام یزدان می‌رسید
شهر وار عرصهٔ میدان غیب … گفت با آن خاتون پاکیزه جیب
هین مرم برخویشتن نام خدا … که نخواهم گشت من از تو جدا
من صفی‌ام حق تو ای ماه پاک … منهزم از من مباش و بیمناک
من خلیفهٔ بارگاه داورم … چون گریزی از من ای تو با جرم
من سلیمانم توی بلقیس من … کم گریز از روی چون برجیس من
گر گریزی بر فراز کوه قاف … همچنینم پیش اسپانی خلاف
گر گریزی آن سوی هفتم طبق … من پیک جولان زنو گیرم سبق
گر گریزی صد هزاران ساله راه … با تو ام از من بمن بردن پناه
هر کجا پری منی آنجا حاضرم … نور یزدانم بهر جا ظاهرم
نور یزدان کم ز نور زهره نیست … زهره با زیبا شکفته نیست

گفت با خود با [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] بیم وصف وصفت
[illegible] از [illegible] رخ [illegible]
[illegible] عصمت [illegible]
گفت او [illegible]
[illegible] بگو [illegible]
باز [illegible] خواهم نام تو چیست
این [illegible] بیش [illegible] نام تو چیست
گفت نامم [illegible]
[illegible] تو [illegible]
این بگفت و [illegible] از رخ [illegible]
[illegible] از [illegible]
گفت بیرون از تن و جان بوده‌ام
[illegible] بوده‌ام
[illegible]

بس با برگشته اهل ذنوب … عیب شد لله علم بالغیوب

قصهٔ شهزاده و کنیز الحکم تعالی

بشنو بد این قصهٔ جانکاه سلو … قصهٔ شهزاده کنیز شاه را
روز عاشورا چو اعران بزید … شاه را کردند و با یاران شهید
گفت فردا آن امینه تا بیند … تاخت با هر برزن ایشان سمند
تا نخواهد هیچکس یکبار که … لیک او هم نیز بستم باره که
تا بلطف نیست گردد جسمشان … بر زبان کس می‌نراند اسمشان
این بگفت و بود برهمی مختفی … در نگردد نور یزدان منطفی
لیک بار دیگر قصه جسمشان … هست باقی تا قیامت اسمشان
جسمشان گرد مطلب فرشیان … اسمشان تعویذ بر عرشیان
چون شنید او این خطابات بازان … رفت بیرون گفتی از تن شان روان
که همی خواهم تا زدن سنگ و ر … بعد از ان انجمن لله لز ر
کو فتن خواهم با ستم کمیت … بیکران کشتگان اهل بیت
ناله سر کرد و فریاد خروش … بر شهیدان ناله شان آمد بگوش
یک کنیزی بود شه را فضه نام … داشت یک دختر خیر الانام

[illegible] بشنو [illegible]
[illegible] بابا [illegible]
گفت [illegible] شیر [illegible]
[illegible] و در این [illegible] از این [illegible]
[illegible] آن صاحب [illegible]
[illegible] قصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
قصه [illegible]

[illegible]

گفت شیر این شکل را تو کیستی | من ز بید شیشه خوش بنیم
من ز بید شاه دخت ایزدم | حملهٔ تو کی رجا انگیز دم
نام دخت شاه چون بشنید شیر | دم فرو خوابانید و سر افکند زیر
گوش بسپرد قصه داد دگر ذلیت | یعنی از دخت شهنشاهم چیست
دخت شه را پاسبان در کهم | هلین مخوانم شیر لا کی ارد بهم
گفت ببرند سر با همرهان | زادهٔ شیر خدا را روبهان
لیکن از کشتن نگردستند بس | بر تنش خواهند تازیدن فرس
خیز شیرا الحق فر با که شتاب | شیر مردان خدا را بازیاب
خیز شیرا الحق فر با نگاه شو | اینچنین سالار پاسبان شاه شو
خیز شیرا کشته ها را بس بار | تا نگو یار تو سیر کردگار
شیر از گفت کنیزک خیره ماند | بر خروشید و سرشک از دیده راند
با اشارت آن کنیزک را بگفت | ره نمون را هلا و پیش افت
شیر از پس قصه می آمد پیش | تا بقربانگاه شاه خوش کیش
کشته ها را یک یک بوبید شیر | کی شاه کشتگان بو یابد شیر
شاه را بشناخت از ادراک بو | آنچنانکه یک دگر را هم بوی

[illegible]

کشتگان را پاسبانست و حفیظ | حملهٔ او بس شدید است و غلیظ
میرسید آن گفت برنده بر لب | تا نگردد فاش این سر عجب
زینهار این سر نباید فاش کرد | ورنه غوغا خیزد و شور و نبرد
گر ز ترک این عزمت ناگزیر

[illegible]

با چنین حال و زاره در سیر

چون از طرف خیمهٔ فیروزه گون | آفتاب آسیمه گون آمد برون
خواست از گردون فتادن چرخ شمیم | زانکه در خیمه آنشه را ندید
کافران در خیمهٔ شه تاختند | دستها از بهر غارت آختند
خیمهٔ کان محیط جبرئیل بود | فرش خیمه پر میکائیل بود
خیمهٔ تابنده رضوانش طناب | چیره نور از قبه اش آفتاب
خیمهٔ کش قدسیان گرد طرف | برخته از حق نه از ارزم در شرف
هر زبو از کودکان تا رسید | فرط خلخال هر کو می رسید
شاه را یک دختر دوشیزه بود | که بگوشش ادیکا ادیزه بود
کافری او را ربود و می گریست | گفت دختر گریهٔ تو بهر چیست
گفت بهر آنکه می آرم بدر | گوشوار دختر خیرالبشر

[illegible]

فاطمه آمد بر زین العباد | آن دین و خور شیه رشاد
گفت ای تو نایب رب علیم | شه ستاده بر در خیمه سلیم
لله لله این چه کار است و چه بار | شاه تنها زنده و ما سوکوار
این چه بانگ است در خروش افراشتن | از برای زنده ماتم داشتن
زنده شاه و ما غمین از چه این | کشته شد گر شاه دین کیست این
مصطفی را خواجه سجاد گفت | نیست شه گرچه مرغ با او جفت
بلکه او فرشته است مانند شاه | کش فرستاده بعون ما اله
گرد راه مصلحت نامش ملک

رسیدن اهل بیت به قتلگاه شهدا
و زره شه برده است در این نیست شک

از پس تاراج خیمه کافران | دختران شه با ناجر اهران
برنشانیدند بر پشت شتر | زینب از بزکلان اهل بار در
جای آن بوسه داربان حجر | مهه بی پرستش هیولان با حجر
خواجه سجاد در زنجیر و غل | زعفرانی کشته از روی چو گل
همه بهیمه دان راست درهم استوار | که بود مغلول دست کردگار
این عقیدت گرچه نامعقول شد | دست حق بود او چرا مغلول شد

[illegible marginal notes]

آمدن مرغ سفید

آمد از گردون یکی مرغ سفید | گرد سرخ از خون شه بر پر بدید
می طپید و میپرید آن مرغ زار | تا بیامد در یکی خوش مرغزار
مرغزاری دید سرو و گل همه | بلبلان بر سرو و گل در زمزمه
عندلیبان بر گل و بر یاسمن | نغمه ساز و نغمه سنج و نغمه زن
بر سر سرو و صنوبر فاخته | غلغله در بوستان انداخته
آمد از هر گوشه آوازی بگوش | بر سر هر شاخ مرغی در خروش
گفت با مرغان که باید شرمتان | کاین چنین گرد است غفلت گرمتان
کشته گشته رهنمای وحش و طیر | چرخ از رفتن ستاده بی زسیر
بر جبین آتش که شه افروخته | شهپر طایر چون سمندر سوخته
جمله مرغان بهشتی نوحه گر | قامت طوبی خمیده زین خبر
چون کبوتر شاه دین غلطان بخون | کشته بر گلبن شاه دستان زنان
با نوای شاه بی ساز و نوا | کرده ساز آهنگ [illegible] نوا
بر گل و بر سبزه باران [illegible] | خفته در خون اکبر [illegible] خط
کی روا باشد شنا بر شاخ گل | اهل بیت شاه در زنجیر و غل

[illegible marginal notes]

[illegible]

کی روا باشد شما باهم الیف   با نوان مهجور از آن شاه شریف
آشیان بسته شما بر سرو کاج   شاه دین از زینب ما نوش دواج
بر گل و سبزه شما با بچگان   بچگان شه ز دیده خون چکان
عشق بلبل بازید با گلهای باغ   شه با نو سینه اش چون لاله داغ
جمله کی کردند مرغان این خبر   همچو تو نیما ر سر در زیر پر
رفت بلبل را گل و گلشن ز یاد   دم نزد بست و خون از دیده بر گشاد
قمریان را شد گره بر حلق طوق   بر کشیده بانگ ماتم جوق جوق
جانشان بگداخت از این بارقه   آشیانشان سوخت از این صاعقه
باغ را داغ درون بنهاده اشتند   آشیان خویش را بگذاشتند
هر یکی در زیر گردون کبود   ای در ینا شاه کیهان بر گشود
آن یکی مرغی بخون آلوده بال   در مدینه رفت چون باد شمال
رفت چون تیری که بگذشت ز شست   بر سر نخلی ز نخلستان نشست
خواجه خرماستان را دختری   بود نابینا یهود کو هری
در غم دختر دل او نهفته بود   زیر نخلش بر نشسته رفته بود
رفت سوی خانه از خرماستان   دخترک در زار خرما بن ستان

بر دو چشم او دو قطره خون چکید   از پر آن مرغ شد از اهل دید
گشت بینا تهره و چشمش زین سبب   خواجه آمد دید ماند اندر عجب
گفت این پر برده نرگس چون شکفت   دخترک با او حکایت باز گفت
واقعه چون شد هویدا بر یهود   شد مسلمان زنگ کفر از دل زدود
رفت از آن پس مرغ نالان حزین   بر سر بام سرای شاه دین
دخت شه کان مرغ خون آلوده دید   در برش چون مرغ بسمل دل طپید

بد گرفت آن مرغ خونین سعد فال
گفت آوخ که دگرگون گشت حال

ویحک ای مرغ بخون آغشته پر   از کجای و چها داری خبر
می‌نماید کآمدستی از عراق   قصهٔ تو از حسین است و فراق
بر تن بشکسته تیر و بال من   مژدهٔ تو کرد ناخوش فال من
مرغ خوش پیغام خونین بال کیست   این چنین مرغ هماورن فال نیست

خیز ای جوشید راین ظرف خون
قصهٔ این خون بگو چون است و چون

فبقي ملقى على الارض ثلث ساعات من النهار و ينظر الناس
اليه فمنهم من يبكي و بعضهم ندم من فعله

سنان خولی و سه بی شمر نابرخام   او شاه تشنه جگر قتلنه ایدوب اقدام

برکد این قتلگه بگذشته   کاین چنین پرها بخون آغشته

باز گوای مرغک شوریده حال

که نزار رنگین زخون گشته بال

باز گو گز بهر که نالیده   باب و پر در خون گی مالیده

گفت بهر شاه دین نالیده ام   باب و پر از خون او مالیده ام

کوفیان سست عهد و بیوفا   تشنه کامش سر بریدند از قفا

غرقه در خون گشت انجوش تن   گرنمی خواهی اینک پر تن

گرد و گشتند مرغان انجمن

گرد با دار گرد جسمش را کفن

اندران ها حوی نفقه باغ و بیخ   سایه گستردند بر وی ابر و تیغ

و جعل يشم دا ايحته بقلبه   این بگفت و مرغ روحش پر برید   فاطمه لرزان چنان گز بار دید

بفمه و تعجب كل من حضر   مذبه و ز بهوت و موبه ساز کرد   رخ بکنده و موی مشکین باز کرد

بوحانیده ترب ضبه کار هواد التربی

هر دو زن از قصه او در خروش

بس بس از این قصه تن زن اسیر وش

هر روت جول صبر آرزوده مکرر شیرل

یا سکينة جاء الولد بالماء فاسقليه   گزارشات روز نیم شهادت

عجبا نشان گزنته حالم شه ببر   کفی آدیده حالی مهد آب   از حرم برون بیا حالم ببین

گشته آخر و صبحی بنا پدر   بخت تو بیدار گردیده رحوان   سوکنت یا صاحب بالم بالی

چون که زرشان تنی قربانگه فتاد   چشمشان بر پیکر آن شه فتاد

سر نگون گشتند از آن بیت هیون   گفت زینب یا حجت چشم پر از خون

ساربانا هودج ما را بهل   تا بیالا یم لختی خون ز دل

ساربانا همین فرو هلی محملم تا   در می آید هلا باغ دلم

ساربانا مهد بگسل از هیون   تا بگریم بر شهید غرق خون

ساربانا اشتران را باز دار   تا که بر عباس گریم زار زار

ساربانا مردی کن یک زمان   تا سکینه باید از گرید غمان

ساربانا محملش ده تا بگر   آم لیلی بیر گرید بر پسر

ساربانا باشش نگه دار د هلا   ما تم قاسم عروس کربلا

کرد زینب یه به دیدی زینت مضطا   می گریست و بر زبانش بر راه نشظا

عاشقانه می کشید آه از نهفت   روی سوی آسمان کرد و بگفت

یا اله العالمین زال رسول   می بکن این مایه قربانی قبول

زان بسی بر دند آحوان بر بر   سوی کوفه عترت شاه شهید

عترت شاه از بس دیر از بشر   من هزار هم زهره گفتار نش

گزارشات روز سیم شهادت

کیفیت آمدن مرغ سفید به قتلگاه که بعد از این گزارشات روز سیم شهادت است

که در هامش بالا نوشته شده است

هر ستمگر یزدان برد مدد		جان هر قبیله هم از آن رسد
پرسد آنکه کردگار بیهمال		از برای کیست ملک بی زوال
پاسخ آید از برای ... بس		نیست امروز ملک ابنا زو کس
گفت ماندم آن امام راهبران		ما محبوبیم هم ما ...
قصه کوته ماندم از مقصه بعید		گفت با آن کشتگان شاه شهید
برجهید ای کشتگان راه من		خواجه را بینید فرخ جاه من
برجهید ای کشتگان خوش نیت		تا دهمتان جنت باقی دیت
برجهید ای کشتگان بی کفن		تا بپوشید از استبرق پیرهن
برجهید ای کشتگان تیغ عشق		تا نهمتان تاج بر سر شاه عشق
برجهید ای کشتگان روزه دار		روزه بگشایید اندر بزم یار
برجهید ای کشتگان تشنه لب		خوش بیاشامید از ... شربت
برجهید ای کشتگان غرق خون		حق شما را گفت عندی یرزقون
چون چنین فرمود شاه فرید		هر تنی برگشت جان هر شهید
داشتند از جا بپا چالاک چست		شاد و خرم پای کوبان ... درست
بار دیگر بر شکفتند از زمین		چون گلی چون لاله و چون یاسمین

گفت با ما ... النبی ... / یزدان ... / باهم ... عضوها ... / ... / زان ... / ... یزدان ... / داد فرمان ... / تا ... / ... / کرد ... / ... / ... / روزه ... / ... / کرد

۲۵

گرد با آن ... ... در ... نعیم
رفت از آن پس بر سر کوه رضا		بر سریر حکم و اورنگ قضا
هم فرشته هم ملک از جزء و کل		در رکاب شاه با خیل رسل
بر سریر کبریایی بر نشست		حل عقد کاینات او را بدست
تکیه زد بر مسند اجلال حق		گشت ... مظهر افعال حق
هست بر تخت ملائک منتظر		همچنان از بهر رجعت مقتدر
تا کشد از قاتلانش انتقام

در خاتمه کتاب

لعن حق بر قاتلانش والسلام

شکر لله کاینچنین نیک خواستم		این مصیبت نامه را آراستم
چشم آن دارم که پذرفته شوم		در دو گیتی نامور نیک گفته شوم
نیست گر دارو فراوان ارزشم		کردم این مایه امید بخشم
بار الها صد کبائر کرده ام		با گناهی صد صغائر کرده ام
آن کبائر را باکبر بار بخش		آن صغائر را با صغر بار بخش

الا لعنة الله علی قوم الظالمین ۱۲۶۹ ... روز جمعه دوازدهم ذی الحجه الحرام

علی ید اقل العباد محمد علی ابن مرحوم حاجی محمد رسول ... غفر له

التماس دعا دارم
... حسین
...

[illegible]

ابن ... ولی ... عدار است

آن ... از ... جواهر است

از دل ... کزو ... ارباب

... آن ... جواهر است

از جهد کنم ... بارور

در دیدن ... جواهر است

از خواب ... ما ...

آن عید ... جولان ... است

نجم ... آید که ... ما

آن ... کلاغ اندر ... است

ابن ... که ... جهان

از نعمه ... است

ابر ... از ... است

... از آب ... است

... تا ... روز

دیم ... در این مجلس ... است

[illegible]

... عادل

... اللّه اعلم بالامور




مصیبت نامه

